

هو العليم

حقیقت گناه و توضیح مسئله «سالک گناه نمی‌کند»

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس هفتم

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**وَ لَوْ خُفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتِنَابِهِ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخْفُ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ
السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.**

اگر ترس از تعجیل عقوبت تو داشتم ای پروردگار و ای خدای من از گناه به تحقیق اجتناب می‌کردم، وقتی انسان بترسد خب دلیلی ندارد که اقدام کند نسبت به یک چیزی، و این نه به این جهت است که تو در نظارت خودت در مرتبه پایین قرار داری، یا در اطلاعی که نسبت به اعمال و رفتار و کردار ما داری چندان وزن و حسابی در کارت نیست، بلکه به این جهت است ای پروردگار من که تو ساتر هستی، بهترین ساتر و بهترین حاکم در مقام حکم و قضاوت و در مقام کرامت در مرتبه اعلی از بزرگواری قرار داری.

و این عجیب است که چطور امام علیه السلام سه مرتبه پشت سر هم و یکی را مترتب بر دیگری، اول می‌فرماید که خدایا تو، یعنی عرضه می‌دارد که تو بهترین ساتر هستی، می‌پوشانی، بعد بهترین حاکم هستی در مقام قضاوت، بعد بالاترین مقام کرامت را در مقام عفو و بخشش داری و این سه تا پشت سر هم است که حالا اگر خدا توفیق داد مطالبی عرض می‌شود.

دیشب خدمت رفقا عرض شد که این مسئله خبط و مسئله اشتباه این یک مطلب عادی است که برای انسان حاصل می‌شود. خدا رحمت کند مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه یک روز خدمت ایشان بودم به طور خصوصی، یعنی خود ایشان فرمودند که فلانی اینجا باشد که من با او کار دارم و من یک ساعتی خدمت ایشان بودم در ضمن صحبت‌هایی که می‌فرمودند یکی این بود که سالک گناه نمی‌کند، اشتباهی است که پیدا می‌شود، خطایی است که پیدا می‌شود و وقتی که رجوع کند خدا می‌گذرد. به این مسئله خیلی من آن موقع خب ما توجهی نداشتیم، به این قضیه خیلی توجهی نکردیم، ولی بعدها که روی این مسئله من فکر کردم دیدم که عجب! این کلام کلام عجیبی است، سالک گناه نمی‌کند، پس این چیزهایی که ما انجام می‌دهیم و می‌بینیم انجام می‌دهند چیست؟ اسمش را چه بگذاریم؟ اگر قرار بر این است که گناه نباشد پس چیست؟ یک وقتی یکی دروغ می‌گوید، خب دروغ است دیگر فرقی نمی‌کند دروغ حرام است، شما دروغ را هر جا بگویی حرام است تازه بعضی جاها حرمتش هم بیشتر هست، بعضی جاها حرمتش بیشتر است، یک فرد متدین اگر دروغ بگوید حرمتش بیشتر است یا یک آدمی که خیلی هم چنین مبالغاتی ندارد؟ کدام حرمتش بیشتر است؟

و همین‌طور براساس مراتب فهم افراد از این مفهوم، فرض کنید که حالا یک نوجوانی هفده‌ساله، هجده‌ساله، شانزده‌ساله، بیست‌ساله حالا این بیاید فرض کنید که یک چیزی بگوید حالا این مهم‌تر است (البته این هم گناه دارد، نه اینکه انسان بگوید ندارد) یا اینکه یک مرد پنجاه، شصت‌ساله بیاید یک دروغ بگوید؟ کدام از نظر رتبه کدورت بیشتری دارد و به آن حقیقت‌ظلمانی خودش نزدیکتر است؟ و بهره بیشتری دارد از آن ظلمت و از آن کدورت که در این قضیه نهفته است؟ چون گناهان بر اساس کدورتشان به حساب می‌آیند دیگر، وقتی انسان یک گناهی انجام می‌دهد خودش احساس می‌کند که یک کدورتی پیدا کرد، یک ظلمتی پیدا کرد، آن ظلمت گناه است آن ظلمت، یعنی آن حالت گرفتگی نفس و قبضی که برای انسان پیدا می‌شود در هنگام گفتن یک هم‌چنین مسئله‌ای یا کار خلافی که انجام می‌دهد، آن قبضی که پیدا می‌شود آن همان مسئله‌ای است که به او گناه می‌گویند و حال بسطی که در مقابل پیدا می‌شود همان چیزی که به آن ثواب گفته می‌شود، ثواب این نیست که یک چیزی شما در نظر بگیرید که تا یک عمل خیری انجام دادید و صحیح انجام دادید خداوند می‌گوید خب بسیار خب دفتر را باز می‌کند و آن عمل را آنجا می‌نویسد و بعد می‌گوید این طلبت در روز قیامت فلان عوضی که در آنجا برای تو مقرر شده در قبال این مسئله، نه! همان حالی که در آن موقع دارید همان ثواب است چیز دیگری نیست.

و آن حال است که امتداد پیدا می‌کند، کش پیدا می‌کند تا می‌رسد به روز قیامت و تبدیل به همان عوضی می‌شود که در آنجا شما آن عوض را مشاهده می‌کنید، گناه هم همین‌طور است وقتی شما یک گناهی انجام بدهید این‌طور نیست که خدا دفتر را باز کند به ملائکه سمت چپ بنویسد این عمل خلاف انجام شد پرونده‌اش هم بسته شد، طلبت در روز قیامت آنجا حسابت را می‌رسیم! نه، همان حال قبض و همان حال کدورت (برای افرادی که اهل بصیرت هستند شناخته شده است، تا یک نگاه کنند می‌فهمند) این حال خودش یعنی گناه.

یکی از عرفا به شاگردانش گفته بود که بروید و ببینید که در جهنم چه چیزهایی خدا قرار داده و بیایید و برای ما بازگو کنید، و هر کسی رفت یک چیزی آمد و گفت و این هم بر طبق حالا مشاهداتش و یا حالا چیزهایی که خوانده بود و مطالبی که شنیده بود یکی از شاگردانش می‌گفت من هیچی ندیدم، من هیچی در جهنم ندیدم خدا جهنمی خلق نکرده گفتند چرا؟ گفت جهنم را ما با خودمان می‌بریم آنجا چیزی خدا خلق نکرده، چیزی خلق کند به نام جهنم و یک وادی ویلی باشد و دره‌ای و در آن هیزمی و فرض کنید که چه چیزها و مسائل و اینها و الان در آنجا منتظر است در انتظار در آنجا ایستاده منتظر است که بروند و صدای **يَوْمَ نَقُولُ لِحَٰجَتِهِمْ هَلْ اِمْتَلَأْتَ وَ نَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيْدٍ ﴿٣٠﴾**، به جهنم می‌گوییم پر شدی؟ می‌گوید به! چه پر شدی چهارتا و نصفی ریختی اینجا می‌گویی پر شدی، بده ببینیم بابا، کجا پر شدم!

او می‌گفت من رفتم چیزی ندیدم خدا جهنمی خلق نکرده ما با خودمان ... و همین‌طور هم هست آنچه

که ما می‌بریم در آنجا جهنم است، آن حالی که از ما استمرار پیدا می‌کند از این رفتن به آن طرف و همین‌طور عوالم برزخ تا می‌رسد به قیامت، خیال نکنیم در عوالم برزخ شخص صاف و پاک می‌شود، نه! آن حال کدورت، آن حال ظلمت، آن حال تکدر و قبض و بستگی که در آن هست همان حال امتداد پیدا می‌کند تا روز قیامت.

امیرالمومنین علیه السلام حکومتش را گرفتند خلافتش را غصب کردند اولی دومی سومی و بعد هم بعدها که خب چه کردند، نقل می‌کنند تا روز آخر آن دومی دست از... نمی‌خواست اعتراف کند و به این خلافی که انجام شده بیاید و اعتراف بکند، و در همان لحظات احتضار آمدند نزدش و گفتند که دیگر الان لحظات آخر است بیا اعتراف بکن! گفت لا اتحمله حیاً و لا میتاً، من نمی‌توانم اصلاً ببینم این بر خلافت است [زنده باشم یا مرده] عجب! این چه می‌خواهد آدم، تو که داری می‌میری بابا! حالا هر کاری کردی، کردی این مدت، حالا که داری می‌میری دیگر چرا؟ دیگر می‌میری تمام شد، می‌گوید نه اصلاً! یعنی این ظلمت به کجا می‌رسد؟ این ظلمت نفس و کدورت نفس.

دیشب عرض کردم خدمت‌تان که آدم به یک جایی می‌رسد اصلاً آقا این دیگر این قلب بسته می‌شود، دیگر روزه‌ای برایش نمی‌ماند تا اینکه بخواهد از آن روزه نور را وارد کند، شما وقتی می‌خواهید بر روی صفحه کاغذ یک چیزی بنویسید خب باید این صفحه کاغذ جا داشته باشد یا نداشته باشد؟ اگر همه صفحه کاغذ را شما برداشتید سیاه کردید با مرکب برداشتید همه را قشنگ یک قلم مو کشیدید و بالا و پایین و... حالا کجایش می‌خواهید بنویسید؟ کجایش می‌خواهید مطلب بنویسید؟ کجایش می‌خواهید بسم الله بنویسید، کجایش می‌خواهید یک چیزی بنویسید؟ همه این صفحه را شما برداشتید با قلم مو سیاه کردید.

لذا نمی‌تواند و راست هم می‌گوید لا اتحمل، من نمی‌توانم من تمام صفحه دلم را با قلم مو سیاه کردم و خلافت امیرالمومنین خلافت حق است، قبول این خلافت برای علی یعنی هنوز یک خرده اینجا مانده، یک خرده جایش سیاه نشده در حالی که همه جا سیاه شده، لذا راست هم می‌گوید می‌گوید من اصلاً نمی‌توانم، حالا اگر بگویند عثمان، می‌گوید بله بله اصلاً عثمان باید همین باشد اصلاً نمی‌شود که نباشد... چرا؟ چون مثل همدیگر هستند، در یک خط دارند حرکت می‌کنند، در یک مسیر و اینها برای ما خیلی مسئله مهم است ها! نگاه کنیم تمایلات خودمان را ببینیم به کدام سمت و سو است، این یکی از گراهایی است که آدم می‌تواند اینها را مورد توجه قرار بدهد، علاقه‌مان ببیند به مسائل به کدام طرف می‌رود، راجع به مسائل مختلف ببیند از چه کسی می‌خواهد حمایت و از چه کسی می‌خواهد طرفداری کند، نشان می‌دهد این یک وجه اشتراکی این وسط هست، یک وجه اشتراک که دارد می‌گوید من او را می‌خواهم، تمایل به او دارم، علاقه‌ام به او است، این را انتخاب می‌خواهم بکنم، این را می‌خواهم گزینش کنم، آن را می‌خواهم، این را انتخاب و گزینش بکنم من آن را می‌خواهم این برای چیست؟ این روی چه عاملی پی می‌گیرد؟ به چه جهت است؟ یعنی کشکی است؟

نه! این برمی گردد به اینجا همه برمی گردد به اینجا.

آن داستانی که مرحوم آقا هم نقل می کردند از آن شخصی که آمده بود و چشمش به پیغمبر که نشسته بودند افتاده بود گفت رسول الله چقدر زیبا هستی چقدر قشنگ هستی، چه جمالی داری! حضرت فرمودند راست می گویی، راست می گویی، بعد رفت یکی دیگر آمد - و چه آدم بی تربیتی هم بوده - گفت چقدر تو چهره ات چهره مکدری است! نعوذ بالله کریه است، چقدر چهره ات چهره نامناسبی هست! حضرت هم فرمودند راست می گویی همین طور است. خب افراد تعجب کردند حضرت به هر دو تا می گویند راست می گویی، درست داری می گویی، این درست می گویی به چه برمی گردد؟ این درست می گویی به این برمی گردد نه اینکه من چهره ام چهره زشت است، تو داری راست می گویی، تو داری از آن قلب خودت داری حکایت می کنی و این درست است، او هم دارد از قلب خودش حکایت می کند آن هم درست است، یعنی دو نفر دو خبر متناقض ۱۸۰ درجه و هر دو دارند راست می گویند، چرا؟ هر دو دارند صورت خودشان را در آینه می بینند. رسول خدا یک چهره بی چهره ای دارد، آب است مثل آب زلال می ماند، رنگ ندارد، آب کاسه را دیده اید؟ در کاسه نگاه کنید هیچ رنگی ندارد، کی این رنگ پیدا می کند وقتی شما سرتان را ببرید رویش همین که ببرید چهره تان می افتد روی این کاسه آب، کاسه چه چیز را نشان می دهد؟ چهره من را نشان می دهد حالا من چهره ام هر چه می خواهد باشد سیاه باشم در این سیاه نشان می دهد، سفید باشم در این سفید نشان می دهد، هر چه باشد و به هر قسمی باشد، آب همان را نشان می دهد آن همان طور همان را نشان می دهد.

پس این رسول خدا که الان نشسته گرچه الان این یک صورتی دارد و آن صورتش ابرو دارد بینی دارد، چشم دارد، محاسن دارد، مو دارد، همه اینها را دارد ولی به لحاظ این که آن سیرت رسول الله غلبه می کند بر صورت او، آن صورت را تحت تاثیر آن سیرت بی رنگ می کند، وقتی که بی رنگ شد یعنی همان حق، حقی که هیچ رنگی ندارد، حق رنگ ندارد، حق اصلا رنگ ندارد، چون تقید ندارد، قید ندارد، وقتی که بی رنگ شد آن شخصی که می آید کنار پیغمبر می نشیند اگر از مصاحبت پیغمبر لذت برد معنایش چیست؟ معنایش این است که نزدیک پیغمبر است اگر از مصاحبت پیغمبر لذت نبرد و حوصله اش سر رفت و می خواهد زود بلند شود برود، دو دقیقه نشسته می گوید زود بلند شویم برویم دیگر اصلا نمی تواند بنشیند، اصلا زیرش سیخ کرده اند! روی میخ گرفته نشسته! می خواهد برود، معلوم است کارش خیلی خراب است، چرا؟ نمی تواند حق را در کنار خودش بپذیرد، در وجود خودش حق را نمی تواند بپذیرد، پیامبر آن صورت است، صحبت که می کند:

- چه دارد می گوید بابا! تماش کن بیا پایین دیگر!

اما آن کسی که دلش در همان وادی است پیغمبر نیم ساعت حرف بزند! بابا دو دقیقه حرف زد تمام شد! چرا باز هم حرف نمی زند؟ نیم ساعت را دو دقیقه می بیند، این دو دقیقه را یک ساعت می بیند، آن سنگین

است.

پیغمبر که صحبت می کند آن حالت روحانی پیغمبر و حقیقت پیغمبر و مقام انبساط نفس رسول الله بروز و ظهور می کند و به این می خورد، این نمی گیرد وقتی نمی گیرد انگار مثل چکش دارند در سرش می زنند، یعنی هی حق می خورد، این حق چکش است، آن حق به آن می رود مثل آب زلالی که وارد باغچه می شود و وارد خاک می شود، هی می رود و تبدیل به طراوت و اینها می شود. کلام پیغمبر است ولی چکش است، آن کلام پیغمبر است مثل آب باران است، مثل آن آب گوارایی است که تشنه هی می خورد این تشنگی را برطرف می کند، اینجاست که هر دو راست می گویند هر دو راست می گویند که آن صورت پیغمبر، آن کلام پیغمبر، آن همنشینی پیغمبر، آن دستور پیغمبر همه اینها برای آن اولی اصلا حکم روح و ریحان و به اصطلاح شمیم عطرآگینی است که انسان هی استشمام می کند و خود را مستقیم نمی بیند. ولی به عکس آن افراد دیگری که خلاصه کارشان مشکل دارند به این کیفیت. لذا آن می گوید لا اتحمله حياً و لا میتاً، من اصلا نمی توانم علی را در خلافت بینم چه مرده باشم چه زنده! این حالت منتقل به قبر می شود و منتقل به برزخ می شود - اینهایی که در برزخ درست نیست حسابش را می رسند - همین طور بعد منتقل به قیامت می شود، این کدورت نفسانی او در روز قیامت که موقع بروز و ظهور است آن حالت نفس هست به صورت شعله های سوزانی درمی آید که او را فرا گرفته، فرقی این است که در دنیا این سوزش را احساس نمی کند در روز قیامت احساس می کند و گرنه هیچ تفاوتی ندارد. به اندازه سر سوزنی در روز قیامت خدا آتش درست نمی کند اصلا و ابدا. لذا در قرآن هم داریم **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** ﴿التوبة، ۴۹﴾ و ﴿العنكبوت، ۵۴﴾

خدمت مرحوم علامه طباطبایی بودیم با مرحوم آقا، در منزل دامادشان در تهران، آن دامادشان که منزلشان در شمران بود. بعد یکی از آقایان از مرحوم علامه سوال کرد که آقا آیه داریم راجع به اینکه جهنم یا بهشت الان وجود دارد؟ در آیات قرآن آنچه که هست بعداً است که خب بله هم آیات قرآن هست و هم روایات و شکی در آنها نیست... تا این حرف را زد مرحوم آقا این آیه را خواندند **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** مرحوم علامه طباطبایی فرمودند بله همین طور است همین آیه که ایشان قرائت کردند دلیل این مسئله هست. جهنم احاطه به کافرین دارد، لمحیطه یعنی چه؟ یعنی همان حالی که دارد، همان حالی که دارد خودش جهنم اوست، دیگر می خواهی چه کار بکنی؟ خب چرا نمی سوزاند؟ دارد می سوزاند این آمپول خورده منگ است، او را کرخت کرده اند هر بلایی سرش بیاورند نمی فهمد، اگر بسوزد خب متوجه می شود، متوجه می شود وقتی انسان را سر کنند، بیهوش کنند که خب آدم اصلا هیچی نمی فهمد، هر بلایی هم سر آدم در بیاورند آدم نمی فهمد، وقتی که به هوش آمد آن وقت می فهمد تازه چه به سرش آورده اند، ولی بعضی از اوقات سر می کنند، وقتی سر می کنند آدم در عین اینکه شاعر است و می فهمد در عین حال احساس ندارد، اینهایی که از کمر سر

می‌کنند و بعد عملشان می‌کنند و خب خود ما هم برایمان پیش آمد دیگر در بیماری و عمل قبلی. در موقع سرّی من اصلاً احساس نداشتم، یعنی احساسی که من داشتم نسبت به آن تختی که آهنی بود و دست که به آن می‌زدم و دستی که به پایم می‌زد هر دو یک احساس بود، هیچ احساسی نداشتم، اصلاً، در عین حالی که می‌فهمیدم، شاعر بودم، بیدار بودم و درک داشتم.

افرادی که در دنیا به این مصیبت مبتلا می‌شوند مثل آدمی می‌مانند که نصف بدنش را سرّ کرده‌اند، هر بلائی سرش بیاورند دیگر نمی‌فهمد، هر کاری بکنند نمی‌فهمد، اصلاً انگار نه انگار. فقط ما نگاه می‌کردیم به اینها و به این چیزها به هیچ وجه من الوجوهی، اینکه الان دارند چه می‌کنند و چاقو می‌کنند انگار نه انگار. ولی وقتی که می‌رویم آن دنیا همان زمانی که کم کم این از سرّی می‌خواهد دریاید، کم کم می‌خواهد درآید وقتی درآمد چون آن درد و ناراحتی‌ها که از بین نرفته، سرّی از بین رفته ولی درد هست، آن کدورت گناه هست، آن کدورتی که نفس با آن کدورت آمده جلو، آن کدورت به حال خودش باقی است، وقتی که باقی شد یک مرتبه فریاد می‌رسد به کجا، این فریاد را در دنیا هم داشته منتهی نمی‌فهمیده، نه اینکه در آن دنیا درد را خدا بیاورد و بر طبق ناراحتی و نمی‌دانم فریاد و اینها. نه، همین حالت را داشته و با خودش آورده آن طرف، خدا چیزی درست نکرده عقرب و مار و هزارپای جهنم و نمی‌دانم آتش و هیزم و اینها، هیچی خدا درست نکرده هر کدام اینها یک عمل و یک کدورت خاص است، عقرب یک چیز است، مار یک چیز است، گزندگان یک چیز هستند، سوزش‌ها یک چیز است، **سَرَّابِیْلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَ تَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ** ﴿ابراهیم، ۵۰﴾^۱ اینها همه یک چیز است، آن قیر مذابی که داریم ریخته می‌شود آن یک چیز است، هر گناهی هر کدورتی اینها هر کدام برای خودشان یک حساب جدای خاص خودشان را دارند. خب اینها خب ما داریم اینها را مشاهده می‌کنیم.

اما آقای حداد می‌فرمایند که سالک گناه نمی‌کند این مسئله چیست؟ می‌گفتند اینها لغزش‌هایی است که از انسان سر می‌زند، خب قضیه مشخص است، در آن موقعی که انسان این کار را انجام می‌دهد این چیزها را انجام می‌دهد آیا می‌تواند اسم خودش را سالک بگذارد؟ یک وقتی یک چیزی هست یک کدورتی برای انسان حاصل می‌شود برای انسان پیدا می‌شود، و خب این به خاطر غفلت است، جهل است، غفلت و جهل و اینها برای انسان خب پیدا می‌شود همان‌طوری که عرض شد.

خب این با یک توبه و توجهی و تذکری اینها می‌آید و از بین می‌رود، و ردّ می‌شود، یک وقتی نه انسان می‌آید و در قبال این گناهان می‌آید و می‌ایستد، یعنی کاری انجام می‌دهد که این کارش دیگر با خطا و لغزش و اینها سنجیده نمی‌شود، فرض کنید که مال بچه یتیم را خوردن، ظلم به کسی کردن، مال کسی را بردن، توجه

^۱ پیراهن‌هایشان از قطران [ماده‌ای متعفن، قابل اشتعال و بدبو] است، و آتش چهره‌هایشان را می‌پوشاند.

می‌کنید؟ خیانت در حق کسی دیگری کردن، اینها خطا نیست، اینها را اسمش را ما خطا نمی‌گذاریم، اینها چیست؟ یا فرض بکنید که نسبت به یک مطلب حقی پا روی آن گذاشتن، اینها چیزهایی است که انسان از این دایره باید بیرون بگذارد، اینها را در این دایره نمی‌شود قرار بدهد. اینها گناه است و اینها کدورت دارد و کدورت می‌آورد و مشکل است و انسان خلاصه باید برود و درصدد چاره‌ای بر بیاید نسبت به این گونه مسائل.

اما نسبت به چیزهای دیگر، مسائل دیگر، اشتباهات دیگر، حالا خطاهای دیگری که انسان انجام می‌دهد و اینها که آن جنبه حق اللّهی دارد، این حرف یعنی چه؟ این حرف یعنی وقتی که سالک دارد حرکت می‌کند و این عمل را هم از روی غفلت دارد انجام می‌دهد نه از روی اینکه در مقابل خدا بایستد، این حرکت سالک و این عملی که انجام می‌دهد و راه می‌رود او را می‌آید می‌پوشاند و می‌برد و می‌شوید و جارو می‌کند و نمی‌گذارد که در دل بماند و باعث کدورت بشود، باعث قبض بشود و باعث توقف او نسبت به این مسائل بشود.

و لذا می‌فرمودند که وقتی که انسان یک خطایی می‌کند و بعد متوجه می‌شود آن توجهی که می‌کند آن استغفاری که می‌کند آن می‌آید و آن اثر را از بین می‌برد، یعنی همان آثار را و خصوصیات را از بین می‌برد. مسئله این است که خدای متعال ما را خطاکار خلق کرده، خطاکار آفریده، امام علیه السلام در این فقرات هم همین را می‌خواهند بفرمایند. می‌خواهند بفرمایند که شما ای بندگان خدا همه بندگان خطاکار هستید این مسئله مسلم است و به واسطه این خطاست که مسئله عبودیت برای شما روشن می‌شود، اگر خطا نباشد انسان کم کم عجب برایش پیدا می‌شود و خود را از دیگران بالاتر می‌بیند. خود را از دیگران بالاتر می‌بیند و ما می‌دیدیم در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه کسانی که در دو جهت حرکت می‌کردند، یکی این که حالاتی پیدا می‌کردند که این حالات را طبعاً بقیه نداشتند، خب این یک امتیازی بود نسبت به بقیه، حالا یا بیان می‌کردند یا بیان نمی‌کردند. البته خب ما متوجه می‌شدیم اما خود این شخص در ضمیر خودش و در نفس خودش به چه نحو حرکت می‌کرد؟ به ظاهر می‌گفت که عنایت پروردگار است، ولی یک ده درصدی را به حساب خودش می‌ریخت حالا فوقش بگوییم نود درصدش را به حساب خدا می‌ریخت، ده درصد را یواشکی کنار نگه می‌داشت، بیست درصدی، حالا افراد فرق می‌کردند، بعضی‌ها ماشاءالله صددرصد را به حساب خودشان می‌ریختند، اصلاً خدای مظلوم، آن خدای مظلوم. تمام آن علل و اسبابی که برای این حال و برای این موقعیت بودند را اصلاً به حساب آنها چیزی نمی‌گذاشت. فقط همه را برای خودش می‌گذاشت. این یک حرکت از این طرف، از طرف دیگر به واسطه این حالاتی که پیدا می‌کرد خودش را با مرحوم آقا و با بزرگان نزدیکتر از بقیه می‌دید و واقعا هم می‌دید، می‌دید که نسبت به بقیه نزدیکتر است، هی دارد نزدیکتر می‌شود، هی این مدرکاتش دارد بیشتر می‌شود، و به واسطه ازدیاد این مدرکات طبعاً به افق استاد، خودش را نزدیکتر احساس می‌کرد و این نزدیکی موجب می‌شد خود را از بقیه متمایز به حساب بیاورد.

تا حالا با هم رفیق بودند و سلام علیکم و می گیریم می نشینیم و می رویم و می آییم... امروز حال شریف خوب است؟ حال شریف چطور است؟ الحمدلله آقا! خوب هستیم آقا! یک خرده دیگر، روز دوم آدم می گوید چرا این طوری حرف می زنی؟ آقا مثل آدم حرف بزن دیگر، این چه طرز حرف زدنت است؟ تو که این طوری حرف نمی زدی! تو که این طوری سلام و علیک نمی کردی: سلام علیکم آقا! [سلام با نخوت و کبر] زهر مار! سلام علیکم چیه، درست صحبت کن! همان طوری که قبلاً صحبت می کردی، همان طوری که قبلاً احوالپرسی می کردی، همان طوری که قبلاً می نشستی و شوخی می کردی همه اینها چیست؟ این دارد هی حجابی بین خود و بین سایر رفقا و دوستانش که همه مثل خودش هستند ایجاد می کند. مسکین! اینها از تو به آقا نزدیکتر هستند، مغزت کجا رفته؟ تو داری خودت را نزدیک می بینی! این نزدیک دیدن دوری است که تو الان آن را قرب می پنداری، بعد است که تو الان خود را نزدیک به حساب می آوری.

آیا مرحوم آقا هم همین احساس را نسبت به تو دارند یا دارند به ریشت می خندند، ایشان که در این حال و هوا نیستند، ایشان که هی می گویند، تصریحاً می گویند، کنایه می گویند، تلویحاً می گویند، همه ما مثل دانه های یک شانه هستیم! این را دارند به تو می گویند. حالا تو می گویی بله آقا چقدر قشنگ صحبت فرمودند، بدبخت دارند یک ساعت برای تو نسخه می پیچند، حواست کجاست؟ ولی چیست؟ این نفس هی می آید هی بعد پیدا می کند، آن مطالب هم از آن طرف هی زیاد می شود کم کم کم کار به جایی می رسد که می آید در مقابل استاد می ایستد! مثل آن بنده خدایی که داستانش را مرحوم آقا در روح مجرد آوردند خب ما می دیدیم دیگر وضعیتش را، یعنی کاملاً مشخص بود این خط سیر منتهی به فلان نقطه خواهد شد، آن هدف در آنجا محقق خواهد شد و همان طور هم شد.

تو که در آن موقع این حالات دارد پیدا می شود، همان مرحله اول بیا قطعش کن، بگو خب این از این است از من نیست، آن حالت خبط، آن حالت خطا، آن حالت گناه، آن حالت عبودیت و اینهایی که امام دارد به ما یاد می دهد، امام دارد به ما می گوید این هستی، مبدا آن حالات بیاید این را تحت الشعاع قرار بدهد، آن حالاتی که دارد برایت پیدا می شود آن حالت را بگذار به حساب همان اصل خودش و به همان حساب بریز بعد می شوی صفر، حالا که صفر شدی سلام علیکم، حالت خوب است؟ بیا بنشین، بخند، شوخی کن هر کاری دیگر می خواهی بکنی بکن، آن موقع تازه می شوی نزدیک، آن نزدیکی را آن هم قبول دارد، آن هم می پذیرد، حالا نزدیک هستی، وگرنه نه.

مرحوم آقا راجع به یک بنده خدایی که خلاصه سخت مبتلا به این مسائل بود من یادم است ایشان در منزل یکی از رفقای تهران آن شب صحبت که می کردند می فرمودند مگر این احوال و حالات را از خانه خالات آوردی که الان داری به او و به دیگران فخر می فروشی؟ از کجا آوردی؟ از همین جا به دست آوردی - اشاره

کردند با دست‌شان - از همین جا مگر به دست نیوردی؟ پس چرا داری با این به دیگران فخر می‌فروشی؟ خب باید متنبه بشود دیگر، وقتی متنبه نمی‌شود کم کم کم هی فاصله می‌گیرد فاصله می‌گیرد، معلوم نیست دیگر در کجا هست و به چه روز و روزگاری انسان می‌افتد. سر از اجنه درمی‌آورد، سر از شیاطین در می‌آورد، سر از کجا درمی‌آورد، آقا آن موقع تلنگر را به تو زدند که به اینجا نرسی، منتهی باید چه کار کرد؟ آدم از خدا باید بخواهد، از خدا باید بخواهد خدا توکلش را بدهد، خدا توجهش را بدهد، خدا توسلش را بدهد، خدا این درک را بدهد، خدا عمل به این درک را بدهد، به این درک و به این فهم انسان توجه داشته باشد.

و چقدر این مسئله برای سالک حیاتی است، که احساس گناه کند، اصلاً بدون احساس گناه سالک حرکت نمی‌کند، می‌افتد در چاه، انسان به یک جایی برسد که احساس کند نه الحمدلله من دیگر خطایی نمی‌کنم! الحمدلله من دیگر اشتباهی از من سر نمی‌زند! و شما می‌بینید دقیقاً بر خلاف آن چه که در اذهان هست که انسان... البته انسان نباید دنبال این برود که گناه کند: حالا که این طور است پس بنابراین خودمان... نه آقا نمی‌خواهد به خدا و به آن تربیت استاد کمک کنی! نه به اندازه آنچه که باشد می‌رسد تو گناهت را نکن، آن خبط و خطا که باید بوقتش بیاید، خودش سر وقتش می‌آید، آن لازم نیست. طرف می‌گوید خب حالا که این طور است پس خودمان هم یک مقداری...، نه وگرنه به اصطلاح آدم از آن طرف بام می‌افتد دیگر. نه، لازم نیست ولی این احساس را داشته باشد.

ائمہ اطهار، امام سجاد علیهم السلام همیشه این احساس را داشتند، آخر من به چه کسی بگویم که واللہ باللہ وقتی امام سجاد علیه السلام این ادعیه را می‌خواند فیلم بازی نمی‌کند، حال خودش را دارد می‌گوید، می‌گوید حال من حالت بنده خطاکار است، حال من حالت آن بنده‌ای است که لغزش می‌کند و فقط چشمش به [عفو و بخشش خداست] حال این است.

و از توفیقاتی که هست این که خداوند به انسان می‌فهماند، درک می‌دهد، فهم می‌دهد، که بدون عنایت او آن ربط بخواهد - دیشب عرض کردم - قطع بشود نه خدایی دیگر می‌ماند، نه پیغمبری می‌ماند، نه امامی می‌ماند، نه نمازی، هیچی، هیچی دیگر نمی‌ماند برای آدم، اصلاً و ابداً، آن سیم قطع شده، وقتی آدم یک هم‌چنین حالی را احساس می‌کند دیگر چه تصویری دارد؟ چه تصویری می‌تواند بکند؟ مگر چیزی، مگر وقعی می‌تواند برای خودش قرار بدهد؟ مگر حسابی می‌تواند دیگر برای خودش باز بکند؟ به این نقطه صفر ما باید برسیم، به این نقطه‌ای که همه را از او ببینیم همه را از آن مبدأ احساس کنیم همه چیز را. **وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ** ﴿النحل، ۵۳﴾ این من در اینجا من تکبیریه است به معنای کل آنچه که اسم نعمت بر آن گذاشته می‌شود، آن از ناحیه پروردگار است. هر نعمتی که می‌رسد این نعمت از ناحیه خداست و این مسئله مسئله‌ای است که خیلی حیاتی است، خیلی حیاتی است و شما هر کسی را دیدید که این جنبه در او خیلی ظاهر و آشکار بود این معلوم

می‌شود که سلوکش صاف‌تر است سلوکش و راهش، راه صافی است و هر کسی را که دیدید نه، حرف زیاد می‌زند، نمی‌داند باد و بود زیاد دارد، مسئله زیاد دارد اما این جنبه در او نیست، هی می‌خواهد خودش را مطرح کند، هی می‌خواهد... نه، خبری نیست، فایده‌ای ندارد.

لذا خطا و اشتباهی که انسان انجام می‌دهد این نعمتی است از ناحیه پروردگار که به انسان می‌رسد برای تنبیه‌اش، برای تنبیهی که باید پیدا بکند، و چه بسا از آن نعمت‌های دیگری که به انسان می‌رسد این تاثیر بیشتری داشته باشد چون آن نعمت‌ها این تاثیر را ندارند. حالی انسان پیدا می‌کند، مسئله غیرعادی پیدا می‌کند، نشاطی پیدا می‌کند، بهجت و سروری پیدا می‌کند، ولی آن بهجت و سرور این جنبه را در او به وجود نمی‌آورد فقط یک بهجت و سروری است که لازمه است، لازمه راه است، لازمه نفس است، لازمه این هست که این بهجت و اینها باید باشد. ولی خطر هم از آن طرف هست که پشت سر آن بهجت و پشت سر آن سرور، آن مسائل مُبَعَدَه و دورکننده از آن تجرد و عبودیت و جنبه ربطیت، آن مسائل پیدا نشود.

لذا این جهت است که ما در احوالات بزرگان وقتی که مشاهده می‌کنیم می‌بینیم هر از چند گاهی مورد خطاب اساتیدشان قرار می‌گرفتند: چرا این کار را کردی؟ چرا این حرف را باید بزنی؟ چرا باید این فعل را انجام بدهی؟ هیچ وقت لی‌لی به لالایی اینها نمی‌گذاشتند، بلند شوند بیایند تعریف کنند بلند شوند بیایند تمجید کنند: به به فلانی حال خوبی دارد، بسیار بسیار این حال خوبی دارد... (خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد، وقتی که خودشان صلاح می‌دیدند، بر حسب اقتضای خودشان) ولی بر حسب نوع، ما مشاهده می‌کردیم یا خودشان هم برای ما نقل می‌کردند که این در موارد مختلف مورد خطاب و عتاب استاد قرار می‌گیرد تا اینکه از این مراتب رد شود آن وقت دیگر آن مسئله به طور کل فرق می‌کند، آن دیگر از نفس و اینها همه دیگر رد شد. اما تا وقتی در نفس است این خطاب و عتاب را می‌خواهد و خطاب و عتاب در چه وقتی است؟ در وقتی که شخص یک اشتباهی بکند دیگر، اگر نکند خب بر می‌گردد می‌گوید آقا مگر من چه کار کردم داری من را دعوا می‌کنی؟ من کاری نکردم فرض بکنید که مسئله‌ای نبوده، قضیه‌ای نبوده.

و نسبت به همه بزرگان این مسئله بوده، نسبت به همه بوده، یعنی تا آنجایی که من در نظر داشتم و دیدم و نسبت به احوال آنها این قضیه وجود داشته و بر این اساس انسان باید حالش را جوری قرار بدهد و به دنبال این باشد که حال فردی باشد که در مقام خوف است و اشتباهی که می‌کند و خطایی که می‌کند در صدد جبران بریاید و توبه و انابه بکند و از خدا بنخواهد که از گنااهش بگذرد.

خلاصه بگویم و سر بسته، خدا از بنده‌ای خوشش می‌آید که بگوید خدایا من غلط کردم، از این خوشش می‌آید. آن بنده‌ای که می‌گوید خدایا من دیشب بلند شدم نماز شب خواندم خیلی از این [خوشش نمی‌آید] آن بنده‌ای که بگوید آقا من رفتم امروز دست در جیبم کردم فلان قدر به فقیر پول دادم، آن بنده‌ای که بیاید

بگویند من امروز فلان دعا را خواندم، آن بنده‌ای که بگویند من امروز شش جزء قرآن خواندم، آنکه بیاید بگوید این کار و آن کار را کردم، می‌گوید خب خواندی که خواندی خب خیرش را هم خودت بردی، ثوابش را هم خودت بردی اگر هم چیزی بوده به خودت رسیده حالا چرا به حساب ما داری می‌گذاری؟

اما اگر بنده‌ای بیاید بگوید خدا من این غلطی که کردم این اشتباهی که کردم بیا تو ببخش! خدا این را دوست دارد، این را می‌خواهد، بنده‌ای که توجه به او می‌کند بدون اینکه بخواهد خودش را مطرح کند. تو چه کسی هستی که خودت را جلوی من مطرح می‌کنی؟ تمام اینها مطرح کردن است دیگر. در عین اینکه انسان باید به دستور عمل کند و مو به مو به مطالب و دستورات و فرامین عمل کند به جای خود، در عین حال در نفس و در ارتباط با پروردگار نباید حالش حالی باشد که این را بخواهد به حساب خودش بگذارد، خدا توفیق عمل و فهم و درک این مطالب را بیش از پیش به همه ما عنایت کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد